



لبخند از سیاهی

کنش اجتماعی در آثار شاعران امروز هرات



روح الامین امینی

تغییر اما نه در عرصه سیاست بلکه در زمینه فرهنگ و جامعه و تیغ کشیده بود بر نقد کلیشه‌ها و قراردادهایی که پدرانشان بر اساس آن زندگی خود را استوار کرده بودند؛ پدرانی که شاعران محبوبشان شاعرانی مانند استاد براتعلی فدایی، محمد کاظم کاظمی، سید ضیاءالحق سخا، محمد آصف رحمانی و... بودند که شعرشان را همسوی با باورهای خود در عرصه اخلاق و جامعه می‌دیدند.

اما این نسل چه وقتی عاشق می‌شد و چه زمانی که به پیرامونش و پدرش و مادرش و همسایه‌اش نگاه می‌کرد، تصویر و صورتش را با پیمانانه دیگری از کلمات وزن می‌کرد و پیام احتمالی کلماتش الزاماً آن پیامی نبود که از پدر خود شنیده باشد و پدرش از پدر بزرگ او. این پیام حتی می‌توانست برداشت یک جوان یا نوجوان کم‌سن و سال باشد از پیرامونش که صادقانه عرضه می‌شد و هیچ حقیقت کلانی از پیش برای او بنیاد شعر را نمی‌ریخت؛ بلکه این شعر بود و قضاوت شاعر که هستی را در چنبره خود کشیده بود و بی خیال تمام کلان‌کاریها و کلان‌پنداریهای عده‌ای می‌توانست در کمال صداقت با معشوقش همه دردهای پیرموان و اجتماع خود را صادقانه در میان بگذارد:

با فریادم
در هوا گودالی حفر می‌کنم
تا تکه پاره‌های فرسوده حافظه‌ام را
در آن دفن نمایم
من از سیاهی برآمدم
و به روشنایی می‌خندم

(حسن‌زاده، مجموعه امضا محفوظ: ۱۴)

نقیب آروین، مسعود حسن‌زاده، سامی عظیمی، فریبا حیدری، نادیا انجمن، وینوس محمدی، اسماعیل سراب، احمد موسوی و تعدادی دیگر از شاعران جوانی که همزمان با ورود کشورشان به مرحله‌ای تازه، دست به قلم بردند یا قدم به کشور گذاشتند، هسته‌ای تازه را در شعر هرات بنیاد گذاشت که این هسته چه از نگاه قالب و شکل و چه از نگاه محتوا به مراتب متنوعتر از جریانهای سلف خود بود.

شعر اجتماعی این شاعران نگاه متفاوت و حتی عصیانگری نسبت به پیرامون خود داشت. اگر شعر اجتماعی دوران مقاومت همانگونه که از نامش پیداست، در تلاش مقاومت در برابر تغییرات سیاسی و اجتماعی در کشور بود، شعر اجتماعی این شاعران جوان گاهی عصیانگر بود و در تلاش برای آوردن

تو تکت سرویس من هستی
این را گفتم تا نگویم که دوست دارم
ندارم
برعکس
تو گودی پیران بچه من هم هستی
دیگر موهایت را نمی بافم
می فروشم به هیئت اعزامی ای...

سقله‌ها چشم فرو بسته، ابوذر شده‌اند
سامری سر سر گمراهی مردم دارد
با شیاطین قسم خورده تفاهم دارد
جهل نو باز کمر بسته به آزار زمین
باز با بولهب افتاده سرو کار زمین
فتنه برخاسته و قافله سالار شده
و جهان دست خوش مشت جهان خوار شده

(رحمانی، سیب و فریب)

انکار تو دریچه جهان را می‌گشاید
کابینه را می‌گویم
بیا سنگ بفروش، سنگت را بشکن
تو عاقلتر از آنی که لب‌سیریت می‌گوید
که سیب‌لهایت می‌گوید

تو تکت سرویس من
نه!
تو سیاسیترین جمله این شهری
با تو می‌شود آتش روشن کرد
و خرقه حضرت شیخ را تنها با یاد تو می‌شود
انکار نمود
زیرا که:
تنها انکار تو دریچه جهان را می‌گشاید

(حسن‌زاده، امضا محفوظ: ۳۸)

این شعر حوالی سالهای ۸۲ یا ۸۳ سروده شده است؛ یعنی در آغاز انفجار بزرگ انفجاری که پیش از آن آوردن نام شیخ و مولوی را بر زبان، نیازمند هزار بار گرداندن آن در دهان بود که جایی از کلمات به شاخه‌مندیل شیخی از شیوخ برنخورد؛ اما بعد از انفجار هم که شرایط سیاسی کشور تغییر کرد، شرایط اجتماعی هرات در مواردی به قوت سابق خود باقی ماند تا جایی که شاعر به خوبی می‌دانست در این شهر معشوق، سیاسیترین جمله است و تنها با نام او می‌شود آتش به خرقه شیخ انداخت.

این دوره با خود تعریف جدیدی از شعر اجتماعی داشت و اگر بخواهم دقیقتر بگویم، مفاهیم اجتماعی تازه‌ای وارد دنیای شعر ما شد؛ هرچند این نوع نگاه و رویکرد در بیرون از افغانستان امری نو نبود. آنچه پیش از این دوره در افغانستان، حدود شعر اجتماعی را تعیین و تعریف می‌کرد، کارهایی از این دست بود:

یا محمد ز زمین طبل عزا می‌شنوم
بغض تلخی است که از حنجره‌ها می‌شنوم
یا محمد اثر فتنه پدیدار شده
دیده بگشای دگر باره زمین خوار شده
بتگران سینه سپر کرده، پیمبر شده‌اند

پیش از نسل تازه شاعران، جنگ در افغانستان شعر اجتماعی ما را محدود در چند دایره مشخص کرده بود و در سایه‌روشن چند دوره نمود پیدا کرده بود. از جهاد و مقاومت شروع کنید که اکثر شعرها از اشغال وطن و خون جوانانی که بر خاک می‌ریخت، سخن می‌راندند تا دوره مجاهدان که موج دیگری از شعرسرایي و آکنده با نوعی طعنه را با خود داشت و پس از آن زمان طالبان که از اختناق و نفرت صحبت می‌کرد. اما همه این دوره‌ها وجوه اشتراکی با یکدیگر داشتند. در واقع تفاوتی در سبک و سیاق این کارها ایجاد نشده بود و پایگاه مجموعه این اشعار، حمایت از مردم و نفرت از ویرانی و اشغال وطن را با خود داشتند؛ و از آنجایی که جامعه مهاجر افغانستان که بسیاری از شاعران و فرهنگیان ما را در خود داشت، در همه این دوره‌ها دور از وطن بودند و زیر آسمان دیگر کشورها نفس می‌کشیدند، هرچند که خبرهای هیولای هفت‌سر جنگ را از زبان رادیوهای می‌شنیدند، اما با مهاجرت که سر هشتم این هیولا بود، در بیرون از کشور مبارزه می‌کردند.

داغ طعنه بر دل‌هایشان نشسته و نشتر تبعیض و نابرابری با همسایگان نا هم‌وطنشان به استخوان رسوخ کرده بود؛ و مجبور بودند هر روز به میزبان‌شان یادآوری کنند «این خانه قشنگ است، ولی خانه ما نیست» و بگویند دیر یا زود عزم رفتن دارند:

اگرچه مزرع ما دانه‌های جو هم داشت
و چند بوته مستوجب درو هم داشت
اگرچه تلخ شد آرامش همیشه‌تان
اگرچه کودک من سنگ زد به شیشه‌تان
اگرچه متهم جرم مستند بودم
اگرچه لایق سنگینی لحد بودم
دم سفر مپسندید نا امید مرا
ولو دروغ، عزیزان! بحل کنید مرا
تمام آنچه ندارم، نهاده خواهم رفت
پیاده آمده بودم، پیاده خواهم رفت

(کاظمی، بازگشت)

کارهایی از این دست، عاطفیت‌ترین شعرهای اجتماعی آن دوره بودند و در عین حال سراغی از غرور و تبختر در آنها نبود؛ آنهم شاعرانی که وقتی برای حرف زدن با مردمشان در مقابله

پیش از نسل تازه شاعران، جنگ در افغانستان شعر اجتماعی ما را محدود در چند دایره مشخص کرده بود و در سایه‌روشن چند دوره نمود پیدا کرده بود. از جهاد و مقاومت شروع کنید که اکثر شعرها از اشغال وطن و خون جوانانی که بر خاک می‌ریخت، سخن می‌راندند تا دوره مجاهدان که موج دیگری از شعرسرایي و آکنده با نوعی طعنه را با خود داشت؛ و پس از آن زمان طالبان که از اختناق و نفرت صحبت می‌کرد.



با دشمن دهان باز می‌کردند، می‌شد در لابه‌لای شعرهایشان
غروری اینگونه را دید:

مبادا ذوالفقارت سوی کس پهلو بچرخاند
که باید بی‌آزار از قلب میدان رو بچرخاند
چه‌سان از فخر خواهی دم زد ای فرزند هندوکش
که تقدیر تو را جادوگر هندو بچرخاند
مگر این آسیا از رود پهناور جدا افتد
که آن را هر حمار و استر و یابو بچرخاند

(کاظمی، بازگشت)

از آنجایی که نمی‌خواهم این حاشیه بیشتر از این به درزا
بکشد و البته ذکر آن نیز واجب بود، برمی‌گردم به اصل بحث و
ادامه صحبت از شاعران دهه هشتاد را پی می‌گیرم؛ شاعرانی که
روبی دیگر از شعر اجتماعی را به مخاطب شعرخوان هرات و
پس از آن افغانستان، معرفی کرد.

سه نقطه

بعد شروع

به گمانم

قتلی، متلی

افتخار آفرینی‌ای

آزادی‌ای

وطنی... چیزی... نیست!

که ما سکه‌اش بزیم

عطای بعضی چیزها را هم

با بهار و بادیه و برنایی

به لقای شاعر می‌بخشیم

باقی زندگی

تنها در گور شماست

خانم گوهرشاد!

(آروین، مرگ بر الفبا: ۷۹)

شروع نسل نو شعر افغانستان با طنز، کنایه، بیزاری، عشق،
جنگ، حسرت و همه این چیزها دقیقاً از درون این جامعه به پا
خاست. منظورم از درون این جامعه به‌پاخاستن، وجه اجتماعی
این آثار است و نگرانیها و دغدغه‌هایی که در آنها جریان دارد.
هرچند از نگاه شکل و پیکره، کارهایی از این دست تا اندازه‌ای
متأثر از جریانهای مدرن و حتی اصطلاحاً پسامدرن شعر
پارسی در ایران بودند. این شعرها تیغ ستیزه‌شان در مواردی با
تمام آنچه بود که پیش از آنها افتخار به شمار می‌رفتند؛ و این
جدل حتی گاهی دامن زبان معهود شعر و شاعری را نیز گرفت.
وقتی به طنز سخن از «قتلی، متلی»، «دهانت، حلق‌آورترین
دوستت بدارم» به میان می‌آمد؛ اما این ستیزه با زبان و در عین
حال به‌سخره‌گرفتن آن نبود، بلکه ستیزه با قراردادهای رایجی
بود که هیچ عصیانی را بر نمی‌تافتند و حتی یک انگشت پا را

بیرون از دایره‌شان مشروعیت نمی‌بخشیدند؛ اما چرخ فلک
گردیده بود و این نسل حرفش را بر کرسی نشاند.

در این گیرودار، غزل نیز صورتی دیگر پیدا کرد؛ همان شکل
و شمایی که کارهای تعدادی از شاعران عالم هجرت متأثر از
فضای غزل مدرن ایران در آن شکل گرفته بود. در آن سالها غزل
مدرن ایران نه تنها که در افغانستان شناخته شده بود که خواننده
می‌شد و شعرهایی از محمدعلی بهمنی، حسین منزوی، سید
مهدی موسوی، فاطمه اختصاری و امثال اینها بر سر زبانها بود
و هنوز «سیمین» نقطه اتصال شاعران جوان و سالخورده بود.
غزل صورت دیگری پیدا کرده بود و از زیر سایه سبک عراقی
و هندی بیرون شده بود و زبان و عواطفش از پیرامون شاعران
به پا خاسته بود:

کبوترهای ما را سر بریدند
به دوش خویش از دیوار بردند
و آری عشق این موجود شر را
برای کشتن از انظار بردند

(رحمانی، ظهیر، حیدری، م. باران وینوس، بهتر از هیچ: ۶۳)

نزدیک شدن زبان غزل به زبان گفتار، وارد شدن اتفاقات
پیرامونی و روزمره به شعر، تازه شدن تعدادی از کارها از رهگذر
ورود مضامین تازه به شعر، همه و همه در شکستن استیلای
سایه شعر کلاسیک بر غزل امروز کمک کردند. هرچند
بسیاری از غزلهای آن دوره این نسل، با فراز و فرود و ضعف
و قوت توأمان بود؛ اما در بسیاری از آنها می‌شد رگه‌هایی از
تازگی را دید؛ چیزی که تا آن زمان و حداقل در بین شاعران
داخل افغانستان در غزل معاصر ما کمتر اتفاق افتاده بود.

اگر در دهه‌های گذشته هم اتفاقاتی افتاده بود، هیچگاه
جریانی را به دنباله نداشت؛ اما کارهایی از این دست کم‌کم
توانست جریان‌ساز شود و همراه با آشنایی شاعران جوان
افغانستان با شاعران ایرانی و همینطور ورود مجموعه‌های غزل
تعدادی از شاعران مهاجر ما در ایران مانند سید رضا محمدی،
شریف سعیدی، رفیع جنید، زهرا حسین‌زاده و... و بازگشت
تعدادی از این دوستان به افغانستان جریانی از شعر را بر فضای
ادبی ما مسلط کرد که دیری نپایید با چهره‌های درخشانی
از دیگر ولایتهای افغانستان نیز مواجه شدیم و کسانی مانند
ابراهیم امینی، شهیر داریوش، سهراب سیرت، حسن آذر مهر،
حکیم علیپور، صدا سلطانی و... از گوشه و کنار افغانستان
سر بلند کردند و این نسل در ادامه خود نسل دیگری را داشت.
البته در این میانه فراگیر شدن اینترنت و دسترسی مردم به
وبلاگ و شبکه‌های اجتماعی در افغانستان نه تنها در کار غزل
و غزل‌سرایی و دیگر قالبهای شعر تأثیر فراوانی گذاشت، بلکه
در بچه‌های دنیای تازه‌ای را بر روی ادبیات افغانستان گشود.

اما در هرات چهره‌هایی
مانند زنده‌یاد نادیا انجمن،
وینوس، م. باران، رؤیا
شریفی، راشد رامز،
اسدالله یوسفی، مژگان
فرامنش و امثال اینها
نسلی دیگر را در ادامه
خود داشتند و چند سال
بعد غزل‌سرایی‌هایی مانند
رامین عرب‌نژاد، جاوید
نبی‌زاده، شعیب امیری،
شعیب حمیدزی، اکرام
بسیم، هارون بهیار و... سر
برآوردند.

اما در هرات چهره‌هایی مانند زنده‌یاد نادیا انجمن، وینوس، م. باران، رؤیا شریفی، راشد رامز، اسدالله یوسفی، مژگان فرمانش و امثال اینها نسلی دیگر را در ادامه خود داشتند و چند سال بعد غزل‌سرایانی مانند رامین عرب‌نژاد، جاوید نبی‌زاده، شعیب امیری، شعیب حمیدزی، اکرام بسیم، هارون بهیار و... سر برآوردند.

کم کم در کارهای غزل‌سرایان نسل دوم شعر هرات که از اواخر دهه هشتاد شروع شد و تا میانه دهه نود که امروز در آن نفس می‌کشیم، ادامه پیدا کرد و تعدادی از غزل‌سرایانی که از نسل قبل هنوز باقی مانده بودند، اینگونه غزل قوت گرفت و در کار تعدادی از این شاعران به پختگی رسید و از حالت تقلیدی به در شد؛ در حالی که شکسته و ریختگی معمول در شروع کار شاعری نیز از آنها رخت بر بسته بود.

در کارهایی از این دست چند نکته قابل بولد و تأمل است. تفاوت دغدغه‌های اجتماعی این شاعران نسبت به نسل پیش از خود است. همان اتفاقی که در شعرهای بی وزن این دوره اتفاق افتاده بود و بیشتر به آن اشاره شد. حتی شعرهای عاشقانه این نسل حاکی از جامعه درگیر آنها با نگرانیها و دغدغه‌های جنسی است. هرچند این نکته پیش از این نیز در جوامع ما به شدت مسأله بوده است؛ اما شاعران پیشین همواره از حریر یا کرباسی استفاده کرده‌اند که این مسأله را لاپوشانی کنند و به هزار ترفند تلاش کرده‌اند خود را از معرض اتهام دور بدارند.

اما شاعر این نسل، شاعر برخاسته و پرورده در کوره جنگ و انقلاب، در مواردی خود را ملزم به این لاپوشانی ندانسته و در مورد معشوق یا معشوقه‌اش با زبانی صحبت کرده که شعرش برای یک نوجوان عاشق دختر یا پسر همسایه حتی می‌تواند کاربردی باشد؛ آنهم در جامعه‌ای که هنوز سلطه ملا بر آن وجود دارد و در دستانش چماق تکفیر و تازیانه لعنت و فتوای سنگسار به چشم می‌خورد.

شاید اگر شاعری در یکی از کشورهای پیشرفته دنیا شعر عاشقانه را تا این حد وارد روابط عادی زن و مرد کند، صرفاً اقدام به این کار برایش هنری به حساب نیاید؛ اما در افغانستان حتی اقدام به این مسأله به تنهایی خود نه تنها که کنشی اجتماعی به حساب می‌آید که سیاسی نیز هست و اگر توأم با آگاهی باشد، می‌تواند هشدار دهنده و راهگشا نیز باشد.

شعر عاشقانه این نسل نه دیگر معشوقی یگانه دارد و نه منزله؛ شاعر می‌تواند با این معشوق چای بخورد و در موردش قضاوت کند. می‌تواند با معشوقش تندی کند و به صراحت با او به عنوان جنس مخالف صحبت کند. اتفاقی که در شعر کلاسیک ما به گونه‌ای بسیار پوشیده افتاده و این مسأله در حدی افراطی است که بسیاری از عاشقانه‌های ادبیات

کلاسیک ما امروز ظرفیت این را دارا هستند که با نقدی عرفانی به سراغشان رفت و به کلی سهم معشوق مادی مدنظر شاعر را از یاد برد.

اما همه نگرانی اجتماعی این شاعران خلاصه به مسایل جنسی نشده است. حداقل قرن‌هاست در سرزمین ما زن به عنوان موجودی درجه دو شناخته شده، سنگ‌سار شده، مورد تجاوز قرار گرفته، حق او خورده شده... و در همه این قرون گویا همه شاعران این مسایل را نادیده انگاشته‌اند و به هیچ روی برایشان اهمیت نداشته که اشاره‌ای منتقدانه به آن داشته باشند و یا هم اینکه خود بخشی از استیلا و حکومت مردان بر این جغرافیا بوده‌اند.

اما شاعر این نسل وارد این بحث شد و در حدی با آن درگیر است که بخش مهمی از مشکل ساختاری او با جامعه و پیرامونش به حساب می‌آید. بدیهی است در پرداختن به این مسأله تغییرات سیاسی این کشور و گسترش رسانه‌ها و سازمانهای مدنی و حقوق بشری بی‌تأثیر نبوده است؛ اما همه این اتفاقات در شهری مثل هرات در حالی افتاد که تعداد زیادی از شاعران نسلهای گذشته نیز در آن درگیر کار شاعری بودند، بدون هیچ توجهی به این مسأله و هنوز اگر می‌خواستند و می‌خواهند شعر اجتماعی بگویند به چند مسأله کلی و درشت اجتماعی مثل استعمار، جنگ و تجاوز فرهنگی اشاره دارند و این اتفاق در شعر آنها در حالی می‌افتد که مسایل ظاهراً ریز اما در واقع درشت و داری اهمیت پیرامون خود را یا نمی‌بینند و یا نادیده گرفته‌اند؛ اما شاعر این نسل اینگونه به سراغ روایت یک تجاوز رفته است:

اخبار دیشب گفت با یک زن ... سه نقطه
با یک زن بیچاره چندین تن، سه نقطه
می‌گفت مرد خانه را بستند و پیشش
با همسر زیبای او «گلشن» سه نقطه
گلشن سپس با صورت شطرنجی اش گفت:
«ای کاش می‌کشتندم از؛ با من سه نقطه
از زندگی بعد دیشب مرگ بهتر
بی آبرویی، درد، آبستن، سه نقطه»
*

یک روز بعد انگار حرفی نیست، یعنی
یک روز بعد از آنکه با یک زن سه نقطه
آنها به زیر دوشهای آب گرم و...
این رگ به زیر تیغه آهن،
و
نقطه

(جاوید نبی‌زاده)

این شعر از یک شاعر مرد است. مردی که نگران پیرامون



از خونی که دور ریشه اش می ترسد

(حیدری، شهرزادهای بی گیسو: ۷۳)

اما همه شعرهای بانوان هراتی به این پوشیدگی و رمزآلودی نیست. در این شعر اشاره به پختن ترانه و کم شدن نمک از غذا و نان برشته و بوی اعتقادی ناچل، کلیدهایی در دست مخاطب است برای ورود به دنیای زنانه شاعر؛ شاعری که در کنار هنر شاعری دستی هم در آشپزخانه دارد و ترانه غمگینی را زیر لب زمزمه می کند، با صدایی که حتی شنیدنش حرام است و این صدا گاهی در باغچه ای تبار و گاهی در آشپزخانه ای در بسته می پیچد.

شاعر «شهرزادهای بی گیسو» و مجموعه «و آوازهای بنفش بی قانون» با صبوری و دقت، همه دردهایش را در شعرهای خود ریخته به گونه ای که شعرش شعر بماند و دردش را نیز شعر کند؛ اما شعرهای دیگری نیز در این پیرامون متولد شده اند که در قدم نخست باید به سراغ وجهه اجتماعی آنها رفت و دردشان را خواند و بعد به وجه دیگر آنها که شاعرانگی است نگاه کرد؛ شاعرانی مانند: الهه ساحل، سمیه رامش، نیلا اکبری، مزگان سادات و... از این دسته اند:

پدر مرد خوبی بود
وقتی مرا به گرگ سپرد
از آن پس؛
کودکی ام «گرگ ام به هوایی» شد
ناتمام!

هی فرار
هی ترس
و بلندبهایی که من پیدایشان نمی کنم...
پدر وقتی شبیه خودش برایم چاه می کند
و دستهایی که مرا فرو می برند
د و س ت م د ا ش ت ن د
کوتاه، بخت من بود
پیشانی ام
خطوط دستانم
بیچاره خدا چقدر خسته بود
وقتی مرا رقم می زد

(رامش، یک فصل خواب انار: ۳۰)

آنچه در قدم نخست در این شعر و شعرهای دیگری از این دست توجه مخاطب را به خود جلب می کند، حکایت زنی است («در آستانه فصلی سرد»؛ زنی که بیش و پیش از شعرش به زندگی خود نگاه می کند و کلماتش بر مدار دردهایی می چرخد که رو به عصیان گذاشته اند و در مقابل جو پیرامونش و پدرانش به پا ایستاده اند.

خود است؛ نگران همه اتفاقاتی که در اطراف او می افتد و او می تواند ببیند و بر او تأثیر می گذارد؛ اما مسئله زنان در افغانستان و به خصوص در هرات، لایه های فراوانی دارد که به عنوان مثل می خواهم بگویم در همین نوشته از دختر شاعری با نام مستعار «م. باران» یاد شده است که در اوایل دهه هشتاد خورشیدی با سواد و تجربه ای بسیار کم، اما استعداد سرشاری وارد دنیای شعر و شاعری شده بود؛ و این ظرفیت در او دیده می شد که یکی از ستاره های غزل امروز باشد؛ اما ناگهان از مجامع ادبی غایب شد و تا امروز نمی دانیم آیا دستی در کار شاعری دارد یا ندارد.

نمونه دوم آن باز هم در هرات شاعری بود مانند زنده یاد نادیا انجمن که سرنوشت تلخش نیازی به توضیح ندارد. زنان در این شرایط وارد کارزار ادبیات شدند و طبیعتاً تنگناهای زندگی خانوادگی و اجتماعی آنها وارد شعر این نسل شد. دخترانی که می توان تفاوت شعرشان را با شاعران مرد پیرامونشان به خوبی دید و وام بسیار کمی از دیوانهای شاعران بزرگ تاریخ ادبیات بر گردن دارند.

آنها مسایل روزمره شان را وارد شعر کردند. نگرانیهای دختران جوانی که در جغرافیای زن گشتی مانند افغانستان، زندگی این دختران به اندازه کافی مضمون اجتماعی داشت:

سلام
لعنت به این ترانه
صبح زیباییت به خیر
چه می کنی امروز؟
هیچ
ترانه ای برای دلم
می گذارم پخته شود
این پرنده
با نمکی که باید کم شود از غذایت کم کم
این طرفها بوی مرگ می آید
کسی نمی رود
کسی نمی آید
باد را ندیده ای؟
فشار همه
خونت را بالا می برد
از ارتفاع هرچه محافظه کاری
بوی نانی برشته می آید
با کنارهای سوخته
بوی اعتقاد ناچلی
که مرکز هیچ اختراعی نمی تواند باشد
امروز وقت خوبی برای کشتن کلاغ دوم نیست
باغچه ام تب دارد
و بوته گندمی که آورده بودم از پشت خوابی دور

بابا را با نان
بابا را با آب بشناسیم
با این حال، ما بچه‌های خوبی نبوده‌ایم
از دستارهایمان دروازه می‌ساختیم
و وقتی توپ به شیشه می‌خورد
با پدر آشنا می‌شدیم
و مادر
که شوالیه‌ای بود در آشپزخانه

(صمدی، بین دوری و دوزخ: ۵)

شاعر این نسل تقریباً به همه چیز کار دارد و همه اتفاقات و اشیای پیرامونش را می‌تواند در یک کادر معنی‌دار بگذارد. او می‌تواند جان‌سختی یک شوالیه را در اندام مادرش ببیند و ناگهان این تصویر را وارد یک زمین خاکی فوتبال کند که بچه‌ها از دستارهایشان برای نشانی محل دروازه استفاده می‌کنند و بعد به خشم پدر اشاره کند هنگام اصابت توپ بر شیشه پندارها و اخلاقیات او.

شاید شاعر امروز به این نتیجه رسیده که صحبت از استعمار یا جنگ به میان آوردن، آنقدر حرف بزرگی است که کمتر کسی زحمت تکه تکه کردن اجزای آن را به خود بدهد؛ گاهی آنقدر ریز که شاید با چشم غیر مسلح نتوان رابطه آن با استعمار یا جنگ را دید.

پدر این شعر تنها پدر شاعر نیست، بلکه مراد از پدر همه زنانی است که در این جغرافیا متولد شده‌اند. همانگونه که مخاطب در قدم نخست در چنین آثاری باید به سراغ محتوایشان برود و سر از درد این زنان در بیاورد، گویا خود شاعر نیز در قدم نخست به سراغ دردهایش رفته و بیشتر توانش را در خدمت به بیان آنها صرف کرده تا در خدمت به شعر؛ و این اتفاقی است که برعکس آن را در کار شاعرانی از جنس فریبا حیدری می‌بینیم. هر چند دردهای زنانه در رگ‌رگ شعرهای او نیز جریان دارد؛ اما شاعر نخواست این دردها در قدم نخست، توجه مخاطب را به خود جلب کند؛ بلکه چنان در بدنه شعر حل شده که حتی گاهی مخاطبی کم‌حوصله‌تر بدون توجه به آنها می‌تواند از کنارشان بگذرد بی اینکه توجهی به آنها کرده باشد.

دامن دراز این بحث از حوصله مقاله‌ای چندصفحه‌ای فراتر است و حتی اگر تنها بخواهیم به وجه اجتماعی شعر در کار شاعران پانزده سال اخیر هرات اشاره کنیم، خود می‌تواند دستمایه کتابی شود از این رو که در این ۱۵ سال، ما حداقل با سه نسل از شاعران مواجیم که با تمام اشتراکاتی که با هم دارند تفاوت‌های زیادی را نیز در کار آنها می‌بینیم. نسل بعدی شاعرانی که طبعشان را بیشتر در قالب‌های مدرن شعر آزموده‌اند شاعرانی مانند احمد بهراد، مصطفی صمدی، تقی ملکوتی و... هستند:

ما عاقلان بی خریدیم با آگتهای دموکراتیک

سیاست را از «طلوع» بلد شدیم

اعتراض را از «بی بی سی»

و غرب که به ما رخنه کرد

روشنفکر شدیم

روشنفکران آله به دست

روشنفکران کاسه به دست

(صمدی، بین دوری و دوزخ: ۴۵)

این شعر درست به جایی رسیده که امروز در آن ایستاده‌ایم و همه‌ی زیرویم زندگیمان در آن پیچیده است و شاعر در مقابل خود به اعتراف ایستاده است. هر کس فکر که می‌کند چنین شعری به او برمی‌خورد، بداند که در این شعر، گوشه و کنایه نیست؛ شاعر مستقیم رفته سر اصل بحث، دقیقاً مانند یک خبرنگار و روایتش از پیرامون را ریخته در قالب کلمات.

تعداد قابل توجهی از شاعران این نسل، تنها فرزندان ناخلفی بودند که خلاف آنچه برایشان به عنوان ادب و اخلاق در این جامعه سنتی گفته شده بود، شعر سرودند و در واقع جامعه‌ای را در خیالات خود پروراندند که بتوانند همه حرفهایشان را در آن بزنند و همه علایقشان را در آن انجام دهند:

سرمان کلاه گذاشتند

تا با دو گز دستار، خود را به مکتب ببریم

شاعر «شهرزاده‌های بی گیسو» و مجموعه «آوازهای بنفش بی قانون» با صبوری و دقت، همه دردهایش را در شعرهای خود ریخته به گونه‌ای که شعرش شعر بماند و دردش را نیز شعر کند؛ اما شعرهای دیگری نیز در این پیرامون متولد شده‌اند که در قدم نخست باید به سراغ وجه اجتماعی آنها رفت و دردشان را خواند و بعد به وجه دیگر آنها که شاعرانگی است نگاه کرد؛ شاعرانی مانند: الهه ساحل، سمیه رامش، نیلا اکبری، مژگان سادات و... از این دسته‌اند

منابع

- آروین، نقیب. (۱۳۸۳). مرگ بر الفبا. تهران: انتشارات عرفان.
- حسن‌زاده، مسعود. (۱۳۸۵). امضا محفوظ. ناشر: خانه ادبیات جوان.
- حیدری، فریبا. (۱۳۹۳). شهرزاده‌های بی گیسو. نشر فرآین.
- رامش، سمیه. (۱۳۹۲). یک فصل خواب انار. ناشر مؤسسه فرهنگی اجتماعی نو اندیشان.
- رحمانی، آصف؛ ظهیر، عبدالواسع؛ فریبا، حیدری؛ وینوس، م. باران. (۱۳۸۴). بهتر از هیچ. کابل. ریاست اطلاعات و فرهنگ و توریسم.
- رحمانی، محمدآصف. سیب و فریب. هرات: انتشارات فدایی هروی.
- صمدی، مصطفی. (۱۳۹۴). بین دوری و دوزخ. ناشر: خانه شعر جوان.
- کاظمی، محمدکاظم. بازگشت

